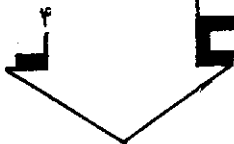


# مرد پولادین

سیمای فداکاران



را صرف امور شخصی خود نمودند عمار با کمال صراحت به این روش اعتراض می نمود و شخص خلیفه را مسئول این نابسامانی می دانست و یک روز در بی استیضاح خلیفه کتک مفصلی خورد و بدن نیمه جان و خون آلود او را به خانه " ام سلمه " همسر پیامبر اسلام آوردند .

عثمان لبخند پیروز مندانهای زد و نگاهی حاکی از رضایت به دستیاران خود افکند و سپس با مشاور مخصوص خود " مروان " سرگرم گفتگو شد .

سخنان آنان درباره جرات و جسارت افراد بی سروپا و چشم تنگ و حسود ! که نمی توانند ثروت و عزت خاندان بنی امیه و هواخواهان آنان را ببینند و افراد ماجراجوی

در کلبه محقری در مکه کودکی متولد شد که او را " عمار " نامیدند . بنا به قوانین آن روز عمار می بایستی به صورت یک برده متولد شود ، اما هشیاری پدرش برای او آزادی به ارمغان آورده بود . هر چند زندگی او عملاً با زندگی بردگان تفاوت چندانی نداشت .

عمار از پیشگامان در اسلام بود و در این راه شکنجه ها دید و رنجها کشید ، ناسزاهاشنید و کتکها خورد و در تمام روزهای دشوار ، همدرد برادران دینی خویش بود . در کلبه جنگهای اسلامی شرکت داشت و در اسلام موقعیتی درخشان و در نظر پیامبر اسلام محبوبیتی شایان یافت .

در دوران خلافت عثمان که بنی امیه و مشاوران خلیفه به تبعیضهای ناروایی دست زده بودند و بودجه مملکت

جاهلیت "یاسر" پدر عمار با آنان هم پیمان بوده است و دوستی آنان با عمار تا کنون باقی مانده است - به خشم آمده اند و در سخنان خود از عمار طرفداری می کنند و نسبت به خلیفه مطالب تهدید آمیزی بسر زبان می رانند .

و سومین خبر حاکی از این بود که عایشه همسر دیگر پیامبر (ص) نیز از جریان ناراحت شده و به تحریک احساسات پرداخته است ، او رفته تا مویی از پیامبر اسلام (ص) و یک پیراهن و یک لنگه کفش از آن حضرت آورده و به مردم نشان داده و فریاد کشیده است که

" ای مردم پس مسلمانی کوی؟ این تار موی پیامبر شماست و اینهم لباس او و کفش او است ، می بینید هنوز کهنه نشده اند اما سنت او را به این زودی رها کردید و از بین بردید "

اخبار رسیده عثمان را سخت عصبانی کرده بود که صدای مودن در فضای شهر مدینه پیچید :

" الله اکبر . . . "

و عثمان نگاهی به آسمان کرد ، خورشید در جایگاه نیمروزش قرار داشت ، خلیفه وضو گرفت و خود را برای نماز ظهر آماده کرد ، ردای مخصوص نماز را به دوش انداخت و پیشاپیش چند تن از رجسالم بنی امیه و ندیمان و غلامان قداره به دست ، شماره ۷ سال ۱۷

بی حیثیتی امثال عمار او کسانی که او را تحریک می کنند ، دور می زد و هر دو در این موضوع هم عقیده بودند که " جلوی حادثه را باید پیش از وقوع گرفت و اگر در این زمینه کوتاهی شود دشمنان چیره می شوند و لازم است با کمال خشونت به تهدید و ارباب مخالفان بپردازند و فرصت و اجازه اظهار نظر و انتقاد به این و آن را ندهند "

کتکی که عمار خورد نصف حش هم نبود! ولی بهرحال زهرچشمی بود از تمام بدخواهان دستگاه خلافت! و مهم نیست مردم خوششان بیاید یا نیاید ، مهم این است که وقتی دیدند سزای مخالفت و ماجراجویی ، تبعید است و کتک و زندان و محرومیت ، و وقتی دیدند حتی به صحابیان بزرگ و محترمی مانند " ابوذر " و " عمار " و " ابن مسعود " هم ترحم نمی شود ، دیگر حساب خود را می فهمند ، و دیگر کسی جرأت این گونه سرکشی و سرجنابانی را پیدا نمی کند . . .

در این گفتگو بودند که خبر های

تلخی از بازتاب قضیه به آنان رسید یکی آمد و گفت لاشه عمار را به خانه ام المومنین ام سلمه بردند و ام سلمه سخت از جریان عصبانی و ناراحت شده است .

دیگری خبر آورد که مردان بنی مخزوم - که در دوران

بگویند به راه خود ادامه داد. و چند قدم آن طرفتر، علی (ع) را دید که دستمالی دور سر خود بسته بود و پیدا بود از سردرد شدیدی رنج می برد، رنگ به زردی گراییده و چشمان برافروخته و ابروان درهم کشیده اش از درد و رنج درونی او حکایت می کرد و عثمان تصمیم گرفت مطالب خود را به او بگوید و عقده های خویش را سراو خالی کند، از این رو بالحن گلّه آمیزی چنین گفت

"یا علی نمی دانم مرگ تو را آرزو کنم یا حیات و زندگی را از یک سو تو فرد یگانه ای هستی که اگر بمیری در اجتماع ما خلایی ایجاد می شود و هیچکس نمی تواند جای تو را بگیرد و من خوش ندارم که پسر از تو زنده بمانم.

اما از طرف دیگر تو ملجا و پناهگاه افراد سرکش و طاغی هستی و با رابطه ای که تو و ماجراجویان با هم دارید، من نمی توانم آنان را اعدام کنم و از بین ببرم چون به نیروی تو تکیه دارند.

تو برای من همچون پسر نافرمانی هستی که نه تاب مرگت را دارم و نه میتوانم وجودت را تحمل کنم.

بیا کارت را با ما یکسره کن. بیا آشتی یا جنگ. تا من هم تکلیف خود را با تو و یارانت بدانم."

از خانه بیرون رفت و راهی مسجد گردید. در بین راه با هرکس برخورد می کرد آثار خشم و نفرت را در سیمای او می دید او با خود می گفت

یعنی چه؟ چه شده است؟ من که شاغل چنین مقامی هستم چرا حق تنبیه فرزند یک زن سیاه پوست را نداشته باشم؟ مردم را می دید که با بی اعتنائی از کنار او می گذرند و گاهی هم با نگاهی ملامت بار، و بازبان سکوت تیرهای شریار توبیخ را بر سر و روی او و همراهانش می بارند. نخستین کسی که با او سخن گفت "هشام بن ولید مخزومی" بود که همراه گروهی از مردان و جوانان بنی مخزوم می آمد او رو به خلیفه کرد و چنین گفت

"تو عمار را غریب و تنها تصور کرده ای که او را این گونه کتک زده ای و تا سرحد مرگ فرستاده ای، اما او از بستگان ما است و اگر در این حادثه از دنیا رود، یکی از بزرگان بنی امیه را - به انتقام او - خواهیم کشت"

و سپس - بطور جسته و گریخته - شنید که مردان بنی مخزوم در اجتماع خود گفته بودند که اگر عمار در این حادثه بمیرد ما انتقام او را از کسی جز شخص عثمان نخواهیم گرفت.

عثمان بدون اینکه به هشام پاسخی

نجومی کنندولی نمی دانست چه می گویند ،  
تنها گاهگاهی این زمزمه بگوشش می رسید  
" سبحان الله ... سبحان الله ... "

xxxx

آفتاب در کرانه های مغرب نشست و  
کم کم هوا تاریک شد و سیاهی همه جا را گرفت  
و عمار ناله ای کرد و پلک چشمان خود را کمی  
باز نمود ، خود را در اتاق سیاه و محقری دید  
که شمعی در گوشه آن سو سو می زد و در سایه  
نیمه روشن آن ، شیخ چند نفر و از جمله یک  
پیرزن به نظرش رسید ، نخست آنان را  
شناخت .

حاضران باشنیدن ناله عمارنگاهی  
به او و نظری به یکدیگر افکندند و گفتند  
خدا را شکر زنده است  
عمار کم کم به هوش آمد ، چشمان  
خود را مالید و پرسید اینجا کجا است؟ شما  
کی هستید

— اینجا خانه ام سلمه است  
— اکنون چه ساعتی است؟  
— اول شب است .

و سپس بطور بریده بریده ای گفت  
" پیش از ظهر ... بود ... که ...  
... مرا زیر کتک ... گرفتند و ... من نماز ...  
... ظهر و ... عصر و مغرب ... را خوانده ام "  
ظرف آبی آوردند تا وضو بگیرد ،

علی (ع) فرمود :

عثمان . هر کدام از این مطالبی که  
گفتی جوابی داشت ، اما اکنون من از بیماری  
و درد رنج می برم و حالم مساعد نیست تا  
به تو پاسخ دهم و تنها یک جمله می گویم و  
آنهم جمله ای است که آن بنده صالح خدا  
بر زبان جاری کرد ( هنگامی که فرزندسان  
یعقوب پیراهن خون آلود یوسف را نزد پدر  
آوردند ، گریه ساختگی سردادند و اشک  
تمساح ریختند و خود را مضطرب نشان دادند  
و حقیقتی را وارونه جلوه دادند) در آن موقع  
یعقوب چنین گفت

" فصبر جمیل والله المستعان علی

ما تصفون " <sup>۱</sup>

( من صبری نیکو در پیش خواهم  
گرفت و خدا مرا در جریانی که این گونه  
توصیف کردید ، یاری خواهد فرمود ) <sup>۲</sup>

xxxx

عثمان که باور نمی کرد کتک زدن عمار چنین  
بازتاب شدیدی داشته باشد ، دست و پای  
خود را کم کرد بطوری که نمی دانست چه  
می گوید و وقتی وارد مسجد شد اوضاع متشنج  
و بحرانی را که دید بیش از پیش نگران شد  
او متوجه شد که انبوه جمعیت در موجی از  
شگفتی و تنفر فرورفته اند و هر چند نفر با هم

۱- سوره یوسف آیه ۱۸

۲- الامامه والسیاسة ج ۱ ص ۲۹

عمار هرطور بود نشست و هنگامی که آستینها را بالا می زد گفت :

"الحمد لله این نخستین روز نیست

که من در راه خدا شکنجه می بینم " ۳

مرد پولادین که اکنون بیش از ۸۵

سال از عمرش گذشته بود و متجاوز از ۴۵

سال آن را در کشاکش مبارزات اسلامی سپری

کرده بود ، بپیدی نبود که از این بادهها

بلرزد ( و حساب بید از پولاد جداست ) او

به یاد می آورد روزهای سختی را که در ریزگرار -

های تفتیده اطراف مکه او را شکنجه می دادند ،

روزی را که پدر و مادرش را جلوی چشمش با

آن وضع فجیع شهید نمودند ، و روزهای سخت

دیگرا ...

و اکنون گرچه دیگر آن نیروی جوانی

رانداشت ولیکن قلبش همچنان پراز احساس

فکرش روشن از فروغ ایمان اراده اش آهنین

عزمش استوار و گامهایش در راه حق ثابت بود .

او چون قطعه ای پولاد از

کوره های آتش سختیها نمی هراسید که گویی

تن و جانش با تحمل رنجها و شکنجه ها خو

گرفته بود و در راه آرمان مقدسی که داشت ،

بلاها را بجان می خرید .

ادامه دارد

۳- الغدیر ج ۹ ص ۱۵-۱۸

### بقیه عوامفریبی هارون

و با آداب تمام نماز می خواند و رکوع و سجود

و قنوت و قیام و همه چیز نماز را با دقت انجام

می داد ، سپس آن جامه را دور افکنده به

میکساری و هرزگی می پرداخت ! ۶

ظاهر سازی های هارون نیز از این

قبیل بود و هرگز نمی توان جنایات و فساد

دستگاه او را با این تظاهرها شستشو کرد مگر

آنکه ابن خلدون برای توجیه اعمال خلفائی

مثل هارون و ولید بن یزید کلاه شرعی

دیگری بتراشد !

۶- تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان

ترجمه علی جواهر کلام ج ۴ ص ۲۴۷

## آثار شوم بدکاری

کثره الدین یصیر الصادق کاذبا و المنجز مغلطا

وام بسیار داشتن ، راستگورا دروغگو و آدم وفادار را متخلف باری آورد

( غرر الحکم ص ۵۶۲ )